



شعر زیسته: اشتیرنر، آنارشى، سوژگى و هنر زیستن

جان مور

(برگردان به فارسى: شبح رقصان، آبان ۱۴۰۴)

<https://fantasmadanzante.blogspot.com>

متن پیش رو ترجمه‌ای است از سه مقاله برگزیده از کتاب گمانه‌های آنارشیستی
(Anarchist Speculations) به قلم جان مور (John Moore)، نویسنده، مدرس و
سازمان دهنده آنارشیست بریتانیایی (۱۹۵۷-۲۰۰۲).

مقدمه

- اشتیرنر و اپیستمه آنارشیستی-روانشناختی ۴
- اشتیرنر، زبان و سوژگی ۱۶
- اشتیرنر و زبان شاعرانه ۲۱

در قلب آنارشیسم (های) نو دغدغه‌ای اساسی برای پروراندن شیوه‌ای کاملاً تازه از بودن در جهان و کنش ورزیدن در آن نهفته است. آنارشیسم انقلابی معاصر صرفاً به دگرگونی روابط اجتماعی-اقتصادی یا فروپاشی دولت علاقمند نیست بلکه به دنبال پرورش نوعی هنر زیستن است که همزمان ضد-اقتدار، ضد-ایدئولوژی و ضد-سیاست است. پرورش نوعی سبک زندگی آنارشیستی متمایز مسأله‌ای عمیقاً وجودی و هستی‌شناختی است و دلالت‌های فراوانی برای تعریف کنش، فعالیت و پروژه‌های آنارشیستی معاصر دارد. در مرکز این فرایند موضوع سوژگی و میان‌سوژگی آنارشیستی همراه با دغدغه‌های مرتبط با زبان و خلاقیت جای دارد.

اشتیرو و اپیستمۀ آنارشیستی-روان‌شناختی

میشل فوکو در نظم اشیا و دیرینه‌شناسی دانش یک روش‌شناسی دیرینه‌شناسی گفتمانی را توسعه می‌دهد که "می‌کوشد ساختار گفتمان‌های رشته‌های مختلفی را بررسی کند که مدعی ارائه نظریه‌هایی دربارهٔ جامعه، فرد و زبان بوده‌اند" (دریفوس و رابینو، ۱۹۸۲: ۱۷).

او برای دستیابی به این هدف مفهوم اپیستمه (episteme) را معرفی و آن را این گونه تعریف می‌نماید:

منظور از اپیستمه ... مجموعهٔ کامل روابطی است که در یک دورهٔ تاریخی معین کنش‌های گفتمانی که منشأ پیدایش الگوهای معرفتی، علوم و احتمالاً نظام‌های صوری بوده‌اند را به هم پیوند می‌دهد... اپیستمه نه شکلی از دانش است و نه گونه‌ای از عقلانیت که با عبور از مرزهای علوم گوناگون، وحدت حاکم بر سوژه، روح یا دوره را آشکار سازد؛ بلکه کلیت روابطی است که می‌توان در یک دورهٔ خاص میان علوم کشف کرد هنگامی که آنها را در سطح قاعده‌مندی‌های گفتمانی تحلیل کنیم. (فوکو، ۱۹۷۲: ۱۹۱)

بر این اساس فوکو تلاش می‌کند "نظام‌های معرفتی که زیربنای سه دورهٔ اصلی در تفکر غرب هستند را شناسایی و توصیف کند": رنسانس، عصر کلاسیک و دوران

مدرن. با این حال در تحلیل این نظام‌های معرفتی تمرکز اصلی او بیشتر بر سازوکارها و رژیم‌های قدرت است و نه بر پروژه‌هایی که هدفشان برچیدن قدرت است؛ و در مواردی هم که به مبارزات علیه قدرت علاقه نشان می‌دهد مبارزات مد نظر او معمولاً جنبه‌ای جزئی یا اصلاح‌طلبانه دارند. فوکو در بررسی هر نظام معرفتی به تعارض‌ها و مقاومت‌ها توجه دارد اما روند تاریخی این تعارض‌ها برای او اهمیت چندانی ندارد و بطور کامل از تحلیل آن دسته از کنش‌های گفتمانی _ و فراگفتمانی _ که در پی سرنگونی اپیستمه حاکم و ساختار اجتماعی برآمده از آن هستند، غفلت می‌ورزد. برای نمونه در روایت فوکو از مدرنیته پروژه‌های آنارشیستی _ و به ویژه گرایش اشتیرنری _ که در پی آغاز یک دگرگونی تمام‌عیار در زندگی هستند به کلی از بحث او غایب‌اند.

مطالعه جریان ساز جان کارول (John Carroll) با عنوان "گریز از قصر شیشه‌ای: نقد آنارشیستی-روان‌شناختی: اشتیرنر، نیچه، داستایفسکی"، اصلاحی ارزشمند بر کاستی‌های فوکو ارائه می‌دهد و نشان می‌دهد که نقد اشتیرنری _ یا آنگونه که کارول در مفهومی گسترده‌تر نقد آنارشیستی-روان‌شناختی می‌نامد _ در کانون هر دو پروژه آنارشیستی و مدرنیته/پسامدرنیته قرار دارد. اگرچه کارول تحلیل خود را در قالب مفاهیم فوکویی صورت‌بندی نمی‌کند اما پژوهش او به بررسی تعارض‌های گفتمانی

می‌پردازد که در قرن نوزدهم در درون اپیستمۀ در حال ظهور مدرنیته رخ داد. تمرکز کارول بر کشمکشی است که میان سه سنت فکری، نظری یا ایدئولوژیک متفاوت یا سه نظریه اجتماعی رقیب در گرفت. دو مورد از این دیدگاه‌های متعارض _ یعنی "فلسفۀ اجتماعی بریتانیایی لیبرال فایده‌باور عقل‌گرا" و "سوسیالیسم مارکسیستی" _ کاملاً شناخته شده‌اند و به عنوان عناصر بنیادین اپیستمۀ مدرنیته بطور گسترده پذیرفته شده‌اند. اما دیدگاه سوم یعنی "نقد آنارشیستی-روان‌شناختی" به طرزی شرم‌آور نادیده گرفته شده و از روایت‌های مربوط به شکل‌گیری مدرنیته حذف شده است.

اثر کارول نقد آنارشیستی-روان‌شناختی را به عنوان عنصری کلیدی در منازعات گفتمانی _ و به تبع آن فراگفتمانی _ پیرامون وضعیت مدرن/پسامدرن به جایگاه شایسته‌اش باز می‌گرداند. "گریز از قصر شیشه‌ای" به گونه‌ای قانع‌کننده نشان می‌دهد که هر چند نقد آنارشیستی-روان‌شناختی در سایۀ منازعات سیاسی دو پارادایم مسلط لیبرالیسم سرمایه‌داری عقل‌گرا و سوسیالیسم مارکسیستی بوده است اما ضد-سیاست آن با حضوری پنهانی و زیرزمینی به طور مداوم عمل کرده و تأثیری کمتر به رسمیت شناخته شده، گاه غیرمنتظره اما اغلب فراگیر بر جای گذاشته است. با بسط تحلیل کارول می‌توان استدلال کرد که با فروپاشی پارادایم مارکسیستی نقد

آنارشیمیستی-روان‌شناختی سرانجام از مخفیگاه زیرزمینی خود بیرون آمده و در
آنارشی معاصر گریز از قصر شیشه‌ای نظام کنترل را تسریع کرده است.

کارول استدلال می‌کند که نقد آنارشیمیستی-روان‌شناختی با انتشار کتاب اشتیرنر
Der Einzige und sein Eigentum (ترجمه شده با عنوان خود و آنچه ازوست) در
سال ۱۸۴۵ آغاز می‌شود. این اثر "آغازی بر بازسازی مباحث فلسفی" و "نقطه عطفی
در تاریخ روشنفکری قرن نوزدهم" به شمار می‌آید. ویژگی متمایز و نوآورانه
صورت‌بندی‌های اشتیرنر بطور خاص و نقد آنارشیمیستی-روان‌شناختی بطور عام در
تأکید آن بر یک هستی‌شناسی یگانه یا به عبارت دقیق‌تر، هستی‌شناسی یگانگی
نهفته است:

در بنیان نوآوری‌های فلسفی اشتیرنر و نیچه هستی‌شناسی قرار دارد: دیدگاه
کاملاً نوین آنها دربارهٔ دین، اخلاق و زندگی سیاسی-اجتماعی از نگرش آنها
به هستی نشأت می‌گیرد. تمام کار آنها از این باور بنیادین سرچشمه
می‌گیرد که مرتبه‌ای نخستین از واقعیت وجود دارد که تنها چیزی که
می‌توان درباره‌اش گفت این است که فرد وجود دارد، این که "من هستم!"
فرد نخست وجود دارد و سپس آغاز به تعریف خود می‌کند. ماهیت‌ها و ابعاد
قابل انتقال و به لحاظ اجتماعی میانجی شدهٔ شخصیت فرد به مرتبهٔ دوم

واقعیت تعلق دارند. در پس آنها نیرویی ناخودآگاه، تقلیل ناپذیر، تحقق ناپذیر یا فهم ناپذیر نهفته است، یک انسجام خدشه ناپذیر: فردیت ناب. این همان بنیان یگانه است، آن یگانه یکتا، قلمرویی که اشتیرنر آن را "هیچ خلاق" می‌نامد. (کارول، ۱۹۷۴: ۳۹)

تحلیل کارول از بررسی هستی‌شناسی آغاز می‌شود و به بحثی دربارهٔ آنارشی معرفت‌شناختی می‌رسد که در درون نقد آنارشیستی-روان‌شناختی پرورش یافته است.

کارول نشان می‌دهد که مشخصهٔ ضد-سیاست نقد آنارشیستی-روان‌شناختی در تعهدات هستی‌شناختی آن ریشه دارد:

آنارشیسم سیاسی اشتیرنر و نیچه نتیجهٔ منطقی آنارشیسم هستی‌شناختی آنهاست: بی‌اعتنایی آنها به اقتدارهای اجتماعی جلوه‌ای از تلاش آنها برای کنار زدن اقتدار ذات‌ها و تأکید بر اولویت "من" است. هر دو سرچشمه‌های وضعیت انسانی را اقتدارگریز، اراده‌مند، مسأله‌مند و مرکب از نیروهایی با منشأ عمیقاً فردی در پس فراساختار میانجی‌گری‌های اجتماعی می‌دانند. هر دو آنچه را که افلاطون "ناگفتنی" در هر فرد می‌نامید به رسمیت می‌شناسند، هسته‌ای ناپدیدار که اندیشهٔ انسانی را ناگزیر به فعالیتی منفرد

و درون‌نگر بدل می‌کند. فراساختار اجتماعی یا ذات‌گرایانه به خودی خود بی‌جان است؛ کارکردش این است که برای "من" ابزاری برای بیان فراهم آورد. (کارول، ۱۹۷۴: ۳۹)

اشتیرنر پیشاپیش بر آن تأکیدی که هایدگر و سارتر بر تقدم وجود بر ماهیت دارند انگشت می‌گذارد. در واقع "اشتیرنر نشان می‌دهد که چگونه خود منفرد که بنیان هستی‌شناختی‌اش صرفاً بازتابی از این واقعیت است که وجود دارد به محض آنکه خود را تابع کیفیت‌ها یا ذات‌ها می‌کند، به بند کشیده می‌شود" (کارول، ۱۹۷۴: ۲۱).

از منظر تاریخی خود اشتیرنری در جهانی سرشار از بیگانگی اجتماعی-وجودی به آگاهی دست می‌یابد. این امر تاریخی است زیرا چنانکه مرور گسترده اشتیرنر بر تاریخ نشان می‌دهد افراد همواره تحت سلطه حکومت، نظم و کنترل بوده‌اند. با این حال شورش ضد اقتدارگرایانه‌ای که در "خود و آنچه از اوست" پیشنهاد می‌شود در پی خلق جهانی بی‌سابقه در تاریخ است که در آن بیگانگی اجتماعی-وجودی از میان برود. خود که از هیچ خلاق (یا نا-وجود) زاده می‌شود با تأکید بر خود، با تأیید وجود خویش _ به بیان دیگر با تأکید بر تنها چیزی که برای فرد دارای بنیان هستی‌شناختی است: خودش _ پا به عرصه هستی می‌گذارد.

بنابراین سوژه خود-آفریده است: او با تأکید بر خود و از طریق آن خود را به عنوان یک فرد می‌آفریند. فراگیری و بکارگیری زبان در این کنش خود-تأییدی نقش اساسی دارد. در گذار از نا-وجود به وجود موجودی خودانگیخته پدیدار می‌شود اما سپس خود را در جهانی می‌یابد که مستلزم درون‌نگری و خود-بازتابی است. یا به بیانی دیگر: وجود از وضعیت ناگفتنی به جهانی زبانی گام می‌گذارد. این روایت از خود-سازی در برخی جنبه‌ها با نظریه‌های ژاک لاکان (Jacques Lacan) همسو است. با این حال این دو اندیشمند در موضوع زبان به شدت از یکدیگر فاصله می‌گیرند. هر دو بر این باورند که زبان نیروی اصلی در شکل‌گیری و ساختاریافتگی فرد است اما در حالی که لاکان معتقد است ورود به زبان به معنای تسلیم همزمان در برابر اقتدار اجتماعی و آغاز بیگانگی است _ زیرا خود از خود-حضور تام به وضعیت غیاب که مشخصه نظام‌های زبانی مبتنی بر تمایز دال/مدلول است، منتقل می‌شود _ دیدگاه اشتیرنر در این زمینه به مراتب رادیکال‌تر است.

موجود اشتیرنری، برآمده از نا-وجود و پا گذاشته به خود-آگاهی، با تصاحب زبان خود را به مثابه فردی یگانه می‌آفریند: یا دقیق‌تر، در گام نخست تنها با تصاحب آن واژگانی که برای موجودیت یافتن به عنوان یک فرد و بیان خود-تأییدی‌اش بدان نیاز دارد: من هستم! موجود اشتیرنری اعتماد به نفس لازم برای این کنش خود-تأییدی

را دارد زیرا در ژرف‌ترین سطوح هستی هرگز از هیچ خلاق که بنیان هستی‌شناختی وجود اوست جدا نمی‌شود. هیچ خلاق، این خلأ ناگفتنی که در پس هر وجود نهفته است زیربنای تمامی تصورات از خود، نظام‌های معناپردازی، میانجی‌گری‌های اجتماعی و ساختارهای قدرت است و بر آنها تقدم دارد. با این حال خلاقیت پایان‌ناپذیر آن همچون سرچشمه‌ای زاینده در ژرفای وجود فرد حضور دارد و او را از اعتماد به توانایی‌هایش و انرژی برای تحقق قابلیت‌هایش سرشار می‌سازد:

من مالک توان خویش‌ام و چنین‌ام آنگاه که خود را به عنوان یگانه بشناسم. در یگانگی است که مالک به هیچ خلاق خویش باز می‌گردد، همان جایی که زاده شده است. هر ذات والاتری در برابر من، چه خدا باشد چه انسان، احساس یگانگی‌ام را تضعیف می‌کند و در برابر خورشید این آگاهی رنگ می‌بازد. اگر من خود را، آن یگانه را، دغدغه خویش سازم، آن‌گاه دغدغه‌ام بر آن خالق گذرا و فانی خویش متکی خواهد بود، همان خالقی که خویش را مصرف می‌کند و آنگاه می‌توانم بگویم: "همه چیز برای من هیچ است." (اشتیرنر، ۱۹۹۳: ۳۶۶)

این عبارت پرتنین که واپسین جملات سمفونی "خود و آنچه ازوست" اشتیرنر است برخی مضامین کلیدی در رابطه با خود-آفرینی و خود-تحقق‌بخشی فرد را بیان

می‌کند. فرد با توانایی مالکیت تعریف می‌شود و پیش از هر چیز با توانایی مالکیت بر خود _یعنی توانایی در اختیار گرفتن خود و عمل کردن مطابق با اراده، میل یا علاقه خود. مالکیت بر خود بنیادی است؛ سایر اشکال مالکیت ثانویه اند و از این شکل بنیادی نشأت می‌گیرند. خود اشتیرنری به عنوان سوژه‌ای در حال شدن (و دقیق تر، سوژه‌ای در حال شورش، که چرایی‌اش در ادامه روشن خواهد شد) پیوسته در حال بازآفرینی خویش و بازنگری در شیوه‌های کنش خویش بر اساس امیال و علایق متغیرش است. با این حال در میان این دگرگونی‌های مداوم یک امر ثابت باقی می‌ماند: نیاز به مالکیت بر خود یا بودن در وضعیت خودمالکی. بودن در وضعیت خودمالکی پیش از هر چیز به این معناست که فرد بتواند از ذخیره انرژی‌های خلاق که از جانب هیچ مستقر در بنیان هستی‌اش به او وام داده شده است بهره گیرد. این انرژی‌ها برای استفاده آزادانه در اختیار فرد قرار می‌گیرند. توانایی بهره‌گیری آزادانه و بی‌مانع از این انرژی‌هاست که فرد را یگانه می‌سازد. فرد در لحظه خود-بازتابی، در آن لحظه‌ای که خودمالکی‌اش را تحقق می‌بخشد، یگانه می‌شود. فرد خود-آفریده با اراده‌اش خود را می‌آفریند و نابود می‌کند. اگرچه انرژی‌های خلأ پایان‌ناپذیرند اما انرژی‌هایی که به فرد وام داده می‌شوند محدودند. فرد این انرژی‌ها را در مسیر خود-تحقق بخشی به کار می‌گیرد: او می‌آفریند اما همچنین مصرف می‌کند و در

نهایت شعله‌هایش فرو می‌نشیند. فرد از هیچ بر می‌آید و به هیچ باز می‌گردد. نقطه عطف این سفر خود-آفرینی و خود-نابودی در اوج دستیابی به خود رخ می‌دهد. درست در همان لحظه‌ای که فرد خود را به عنوان یگانه می‌شناسد، دقیقاً در همان لحظه‌ای که بیشترین میزان فردیت و تمایز پدیدار می‌شود، در آن هنگام "مالک به هیچ خلاق که از آن زاده شده است باز می‌گردد". اما فرد در اوج توانایی‌هایش بیشتر به خورشید می‌ماند تا شهاب _ "خورشید این آگاهی _ کره‌ای سوزان که از دل تاریکی خلائی که در آن جای گرفته روشنایی می‌تاباند.

این فرایند با نخستین تأکید هر فرد بر خودبودگی آغاز می‌شود. خود اشتیرنری با تصاحب واژگان "من هستم!" زبان را یا دست‌کم آن بخش کوچک از زبان را که در این مرحله از بلوغ می‌تواند از آن خود کند به تملک در می‌آورد. فرد اشتیرنری با اطمینانی که ریشه در بنیان ناگفتنی هستی‌اش دارد با مالکیت بر زبان خود را می‌آفریند. بنابراین خاستگاه خودبودگی از مالکیت جدایی‌ناپذیر است. خود، نخستین حس مالکیت را با تصاحب زبان به دست می‌آورد و در این نخستین پیروزی اراده‌اش، سرمست می‌شود. سوژه اشتیرنری بر خلاف سوژه لاکانی نه از زبان هراسان است و نه قربانی آن است. دلیل این امر روشن است: سوژه اشتیرنری یک سوژه دوپاره و تقسیم شده توسط زبان نیست زیرا هویت او به تمامی توسط زبان تعریف نمی‌شود

بلکه همچنان در هیچ خلای ریشه دارد که از آن سر برآورده است. از این رو نگرش چنین سوژه‌ای به زبان و همچنین به جهان نه نگرش یک قربانی یا وابسته بلکه نگرش یک فاتح است. هویت در زبان و از طریق زبان جستجو نمی‌شود زیرا از دست نرفته است؛ سوژه‌اشترینری نیازی به جستجوی خود ندارد بلکه از خود آغاز می‌کند: پرسش این نیست که چگونه می‌توان زندگی را به دست آورد بلکه این است که چگونه می‌توان آن را هدر داد و از آن لذت برد؛ یا این نیست که چگونه می‌توان خود را در درون خویش آفرید بلکه این است که چگونه می‌توان خود را حل کرد، خود را تماماً زیست (اشتیرنر، ۱۹۹۳: ۳۲۰).

با این حال خود اشتیرنری در مسیر خود-تحقق بخشی بی‌درنگ با اراده‌ها و نیروهایی مواجه می‌شود که می‌کوشند فرد خود-آیین را محدود، مهار و کنترل کنند و از این رو "نبرد خود-تأکید اجتناب‌ناپذیر است" (ص ۹). خود اشتیرنری اصرار دارد که "هیچ چیز برای من والاتر از خودم نیست!" (ص ۵)، اما خویش را در جهانی می‌یابد که در آن قدرت در تمامی اشکال و نمودهای گوناگونش از او می‌خواهد بپذیرد که "چیزی هست که برای من از خودم مهم‌تر است" (ص ۳۰۵). در چنین جهانی ستیز اجتناب‌ناپذیر است مگر آنکه فرد به زندگی در بیگانگی، سرسپردگی و خود-انکاری

تن دهد. فصل نخست "خود و آنچه از اوست" با عنوان "یک زندگی انسانی" مراحل این نبرد مادام‌العمر را که از بدو تولد آغاز می‌شود ترسیم می‌نماید:

انسان از همان لحظه‌ای که چشم به روشنایی این جهان می‌گشاید می‌کوشد خود را بیابد و از دل آشوبی که در آن همراه با همه چیز دیگر در آمیزه‌ای ناهمگون به این سو و آن سو پرتاب می‌شود، بیرون کشد.

فرد در جهانی سرشار از توهّمات متولد می‌شود، توهّماتی که او را به بند می‌کشند و کور می‌کنند. فرد برای خود-تحقق بخشی می‌بایست خود را از تاروپود این توهّمات رها سازد. این توهّمات ناشی از سلطهٔ انتزاع‌ها _ آنچه اشتیرنر آن را اشباح (Spuks) می‌نامد _ بر افراد عینی است. انتزاع‌ها _ مفاهیم، ایده‌ها، باورها و امثال آنها _ که زمانی ویژگی‌های افراد و در نتیجه مایملک افراد بودند اکنون صاحبان پیشین خود را کنترل می‌کنند و به شکل ایده‌های ثابتی متبلور می‌شوند که از جریان آزاد اراده و میل فردی جلوگیری می‌کنند. اینها به اختصار مناسبات قدرت هستند. بنابراین پروژهٔ شورشی اشتیرنر _ که به زعم کارول انقلابی علیه کلیت مناسبات قدرت است و نه فقط علیه دولت _ بطور مستقیم از وضعیت هستی‌شناختی فرد نشأت می‌گیرد. پیامدهای این پروژهٔ شورشی بسیار گسترده و فراتر از محدودهٔ این مقاله است. در ادامه توجه تنها بر مسأله کلیدی زبان محدود خواهد بود.

اشتیرنر، زبان و سوژگی

هستی‌شناسی اشتیرنر بر یک یگانه‌گرایی رادیکال استوار است. خود اشتیرنری چنانکه پیش‌تر اشاره شد تجسم نوعی آشتی پارادوکسیکال اضداد است زیرا همزمان هم هستی است و هم نیستی: یک خودمختار خود-آفریده اما فانی و در عین حال یک هیچ خلاق پایان‌ناپذیر. لحظهٔ سرنوشت ساز در پیدایش اولی از دومی کنش همزمان خود-تأکیدی و ورود (یا شاید دقیق‌تر، یورش) سوژه به زبان است. در این لحظه که نخستین نمود خود-ابرازی و همزمان لحظهٔ یکی شدن خود-ابرازی و خود-تأکیدی است، خود از قلمرو ناگفتنی به جهان گفتار گام می‌گذارد (البته بی آنکه بطور کامل از قلمرو نخست دست بشوید). اما از آن لحظه به بعد خود به تدریج در می‌یابد که جهان گفتار جهانی آکنده از تعارض و توهم است و برای خود-تحقق‌بخشی باید موضعی مبارزه‌جویانه و رویه‌ای معترضانة اتخاذ کند. این رویارویی در نخستین گام در درون زبان یا در فعالیت‌هایی رخ می‌دهد که ساختارها و حدودشان از طریق زبان تعیین می‌شوند. بنابراین زبان به عرصه‌ای کلیدی بدل می‌شود که خود اشتیرنری باید بر آن تسلط یابد چرا که زبان برای طراحی پروژه‌های شورشی ضروری است.

اهمیت زبان در اثر اشتیرنر را نمی‌توان اغراق‌آمیز ارزیابی کرد. جهان گفتار (یا دستکم از منظر تاریخی، جهان قدرت) جهانی است تسخیر شده توسط اشباح

_ایده‌ها، اصول و مفاهیم بی‌جسم، انتزاع‌هایی که در قالب واژه‌ها پدیدار می‌شوند. شبیح یک از گور برآمده است که شکل بی‌مایهٔ گفتمان مسلط یعنی زبان حاکمیت را به خود می‌گیرد پیش از آنکه در قالب‌های مادی‌تر جلوه کند. این زبان، زبان نظم، مدیریت، سودمندی و عقلانیت است. از این رو خود می‌کوشد خویش را در زبانی شورشی بیابد و بیان کند، زبانی کاملاً مغایر که گفتمان‌های مسلط و شیوه‌های بیانی آنها را نفی می‌کند و در عین حال خود-تأییدی‌اش را در سبکی متناسب با یگانگی‌اش متجلی می‌سازد.

کارول به "دل مشغولی همیشگی اشتیرنر برای احیای زبان و بازپس‌گیری آن به عنوان نیرویی خلاق" اشاره می‌کند (کارول، ۱۹۷۴: ۳۶). قدرت زبان را از سرزندگی و خلاقیت تهی می‌سازد: واژه‌ها را به اسارت در می‌آورد، آنها را رام می‌کند، تضعیف می‌کند، تحقیر می‌کند، ابزاری می‌کند، روزمره می‌کند تا بتوانند به عنوان وسیله‌ای برای حفظ کنترل اجتماعی عمل کنند. خود اشتیرنری می‌کوشد زبان را آزاد کند یا به تعبیر دقیق‌تر آن را بازپس گیرد تا بار دیگر برای خود-ابرازی آزادانه و لذت فردی در دسترس باشد. با این حال برای خودمدار بازپس‌گیری زبانی تضعیف شده یا خشک و عقلانی به تنهایی کافی نیست: خودمدار با از آن خود کردن زبان باید آن را با خلاقیتی که در ژرفای وجودش نهفته است بازآفرینی و احیا کند. به عبارت دیگر

خود اشتیرنری زبان را دگرگون می‌سازد: او با زبان روزمره قدرت سخن نمی‌گوید بلکه با یگانه‌زبانی که شایسته شورش علیه قدرت است سخن می‌گوید: زبان شعر.

اشتیرنر رویای "ادبیاتی که به دولت ضربه وارد کند" (۱۹۹۳: ۲۲۶) را در سر دارد و "خود و آنچه از اوست" تلاشی است برای خلق چنین متنی. حتی در ترجمه نیز سبک نوشتاری متمایز و شاعرانه اشتیرنر همچنان آشکار باقی می‌ماند. اگرچه این اثر فلسفی است اما به سبک "خشک و مفهوم-محور" مختص گفتمان فلسفی به نگارش در نیامده است بلکه سبکی گزین‌گویانه با انعطاف‌پذیری بسیار دارد که سرشار از شادابی و سرزندگی است. اشتیرنر به مانند بسیاری جنبه‌های دیگر در اینجا نیز در مقام نخستین شاعر-فیلسوف پیشاپیش نیچه قرار دارد و قطعاً به راستی شاعرانه می‌نگارد مانند کیفرخواست زیر علیه از خود بیگانگی و سلب مالکیت تاریخی از خود:

من که حقیقتاً من هستم باید پوست شیر را از تن این خارخوار کمین کرده
 [قدرت] برکنم. چه دزدیهای بیشماری را که در تاریخ جهان تاب نیاورده‌ام!
 آنجا که به خورشید، ماه و ستارگان، گربه‌ها و کروکودیل‌ها اجازه دادم به
 جای من ارج یابند؛ آنجا که یهوه، الله و پدر ما آمدند و بر جایگاه من نشستند؛
 آنجا که خانواده‌ها، قبیله‌ها، ملت‌ها و در نهایت بشریت آمدند و به عنوان من
 مورد احترام قرار گرفتند؛ آنجا که کلیسا و دولت آمدند با این ادعا که خود

من هستند _و من آرام به همه آنها خیره شدم. پس چه شگفت اگر همیشه یک من واقعی هم وجود داشت که به این جمع می پیوست و با صراحت اعلام می کرد که واقعی من ام نه آن. آخر فرزند برگزیده انسان چنین کرده بود؛ پس چرا فرزندی دیگر از انسان چنین نکند؟ بدین سان من همواره من خویش را بر فراز خویش و بیرون از خویش می دیدم و هرگز نتوانستم حقیقتاً به خود دست یابم. (اشتیرنر، ۱۹۹۳: ۲۲۴-۲۲۵)

کارول با توجه به ارزشی که اشتیرنر برای خلاقیت قائل است بر این باور است که "هنرمند مناسبترین الگو برای خودمدار است". اما این گزاره را می توان به همان اندازه وارونه کرد به گونه ای که خودمدار به الگوی هنرمند بدل شود. با این حال هنری که خودمدار اساساً با آن سر و کار دارد *ars vitae* (هنر زیستن) است چرا که به عنوان سوژه ای در فرایند خود-آفرینی مداوم _ "من در هر لحظه صرفاً در حال تحقق یا خلق خود هستم" _ زندگی او اثری هنری است (اشتیرنر، ۱۹۹۳: ۱۵۰). اما یک هنر زیستن اصیل بدون نوعی *savoir-vivre* (دانش زیستن) ناممکن است و چنین دانشی تنها می تواند زاده تأمل باشد؛ از این رو با توجه به نقش تعیین کننده فراگیری زبان در شکل گیری فردیت نزد اشتیرنر، اهمیت متن به عنوان وسیله ای برای خود-برازی روشن می شود. در اندیشه اشتیرنر هنر زیستن (*ars vitae*) و هنر

شاعرانگی (ars poetica) در تضاد با هم نیستند بلکه در پیوندی تنگاتنگ با یکدیگر قرار دارند.

اگرچه ممکن است "خود و آنچه ازوست" با نثر-شعرهای رمانتیک آلمانی قرن هجدهم نووالیس نوعی پیوند تبارشناختی داشته باشد اما این اثر به راستی در نوع خود منحصر بفرد است. این کتاب به معنای متعارف و مرسوم واژه شعر یک اثر شعری در زمان انتشارش محسوب نمی شد. با این حال اثری است که در زبانی شاعرانه به نگارش در آمده است. برای درک اهمیت نوآوری اشتیرنر و عظمت دستاورد او ضروری است "خود و آنچه ازوست" را در پیوند با تحلیل گفتمان ادبی که ژولیا کریستوا (Julia Kristeva) در کتاب "انقلاب در زبان شاعرانه" ارائه کرده است، بررسی کنیم.

اشتیرنر و زبان شاعرانه

برای ژولیا کریستوا زبان شاعرانه و شعر هم معنا و هم پوشان نیستند: "زبان شاعرانه نه محدود به شعر به عنوان یک ژانر ادبی است و نه شامل تمام اشعار است؛ بلکه حامل فرایند معناپردازی است و نفی، طرد و ناهمگنی سوژه را آشکار می‌سازد." زبان شاعرانه "نمایانگر امکانات بی‌پایان زبان است" در حالی که "سایر کنش‌های زبانی صرفاً تحقق‌هایی جزئی از امکانات نهفته در زبان شاعرانه هستند." تحلیل متنی کریستوایی شامل بررسی روابط میان دو وجه وابسته به هم در فرآیند معناپردازی زبان است: وجه نشانه‌ای (semiotic) و وجه نمادین (symbolic). این دو وجه بازتاب دهنده دو جنبه از سوژه هستند. وجه نشانه‌ای به ریتم‌ها، جریان‌ها و تپش‌هایی اشاره دارد که پیش از فراگیری زبان در بدن سوژه جاری‌اند. ریتم‌های نشانه‌ای هرگز بطور کامل از بین نمی‌روند حتی زمانی که توسط امر نمادین _نظم و نحو زبان_ پوشانده و پنهان شوند. در واقع تحلیل متنی کریستوایی بر تعامل میان دو وجه نشانه‌ای و نمادین در هر متن متمرکز است. هنگامی که وجه نمادین غالب باشد متن به یک فنوتکست (phenotext) تبدیل می‌شود یعنی متنی که در بند "محدودیت‌های اجتماعی، فرهنگی، نحوی و دستوری" قرار دارد. زمانی که وجه نشانه‌ای غالب باشد متن به یک ژنوتکست (genotext) بدل می‌شود؛ فضایی برای فعلیت یافتن زبان

شاعرانه که در آن زبانی اقتدارگریز در شورش علیه محدودیت‌های نظم اجتماعی و معنایی فوران می‌کند.

با طغیان از جایگاه سرکوب شده یا به حاشیه رانده شده‌اش و با برهم زدن شیوه‌های تثبیت‌شده معنای‌پردازی، گفتمان شاعرانه از حیث تأثیرش بر سوژه متناظر با انقلاب در نظم اقتصادی-اجتماعی است (پین، ۱۹۹۳: ۱۶۵).

کریستوا به لحاظ تاریخی با آغاز بررسی از متون لوتره‌آمون و مالارمه در یک سوم پایانی قرن نوزدهم تغییر گرایش در جهت خلق آگاهانه ژنوتکست‌ها را در آثار برخی نویسندگان آوانگارد تشخیص می‌دهد؛ ژنوتکست‌هایی که با فعلیت بخشیدن به پتانسیل انقلابی نهفته در گفتمان شاعرانه انقلابی در زبان شاعرانه بوجود آوردند. این گونه متون آوانگارد را "می‌توان به عنوان تأییدی بر آزادی و شورشی آنارشیستی (حتی اگر به صراحت نه آزادی را تبلیغ کنند و نه انقلاب را) علیه جامعه‌ای که کالا و سود را می‌ستاید، تفسیر کرد." این دقیقاً همان مسأله‌ای است که کریستوا با تمرکز صرف بر متون ادبی از حل آن ناتوان می‌ماند.

متن آوانگارد که هیچ التزامی به تحول اجتماعی انقلابی در سطح محتوا ندارد انقلاب خود را به زبان و فرم محدود می‌سازد و از این رو همچنان در معرض بازجذب قرار دارد. از دیگر سو رساله سیاسی مرسوم هم که در بهره‌گیری از ظرفیت‌های

انقلابی زبان شاعرانه ناتوان است فراخوان های آتشین خود را به سطح محتوا محدود می کند و افزون بر این با بکارگیری زبان نظم و قاعده خود را بی اثر می سازد. این دو نوع گفتمان که برای یکدیگر ناشفاف و نامفهوم هستند در محدودیت های خود گرفتار مانده و در نتیجه قادر به ایجاد هیچگونه تحول بنیادین روانی-اجتماعی نیستند.

کریستوا واژه کورا (chora) را از افلاطون وام می گیرد تا به فضایی اشاره کند که اشتیرنر آن را هیچ خلاق می نامد. کورا "جایی است که در آن سوژه هم پدید می آید هم نفی می شود؛ جایی که وحدت سوژه در برابر جریانی از تکانه ها و وقفه ها که برساننده او هستند از هم فرو می پاشد". کورا نیز همچون هیچ خلاق غیرقابل بازنمایی است زیرا در برابر زبان نفوذناپذیر است: "اگرچه می توان کورا را مورد اشاره قرار داد و تا اندازه ای مهار کرد اما هرگز نمی توان آن را به طور قطعی تثبیت کرد."

بی اعتنا به زبان، رازآلود و زنانه، این فضای زیربنای نوشتار، موزون، رها و تقلیل ناپذیر به ترجمه کلامی قابل فهم است؛ موسیقایی است، مقدم بر داوری است اما با یک تضمین مهار می شود: نحو (کریستوا، ۱۹۸۴: ۲۹).

در حالی که زبان (و به طور کلی قلمرو نمادین) تمایل دارد هویتی ثابت پیرامون ضمیر شخصی "من" ایجاد کند ریتم های نشانه ای نشأت گرفته از کورا این گرایش ها را تضعیف می کنند و سوژگی ناهمگنی را تضمین می کنند که "با ساختارهای زبانی یا

ایدئولوژیک نمی‌توان آن را به چنگ آورد، محدود یا همساز کرد." در نتیجه سوژه ناهمگن فارغ از وقفه‌هایی که مختص سوژگی تک‌ساحتی است پیوسته در حال شدن باقی می‌ماند. افزون بر این کنش‌های معناپردازانه خلق شده توسط چنین سوژه‌ای از منظر بازنمایی منجر به "انفجار امر نشانه‌ای در قلمرو امر نمادین" می‌شود.

بحث کریستوا به روشن شدن ماهیت انقلابی زبان شاعرانه پرشوری که در سراسر "او و آنچه از اوست" جریان دارد و نیز اهمیت دغدغه‌اشترینر درباره سوژگی و پیدایش، شکل‌گیری و تکامل پیوسته سوژه کمک می‌کند. با این حال توجه‌اشترینر فراتر از موضوعات مربوط به سوژگی است و میان-سوژگی و نقش آن در شکل‌دهی به خود و پروژه‌های خود-تحقق‌بخشی را نیز شامل می‌شود. بر خلاف نظر منتقدان‌اشترینر، خودمدارِ‌اشترینری یک خودمدارِ خودخواه منزوی نیست. خودمدار در پی خود-تحقق‌بخشی از طریق مالکیت بر خود و در نتیجه یگانه شدن است. اما این پروژه از همان آغاز با مانع مواجه می‌شود و از این رو خودمدار علیه جامعه، دولت و تمامی دیگر اشکال قدرت که می‌کوشند اراده او برای خود-برخورداری را سد یا محدود نمایند اعلام جنگ می‌کند. با این حال خودمدار در مرحله‌ای خاص در می‌یابد که به تنهایی توان مقابله با قدرت را ندارد و باید با دیگر خودمدارانی که به طور مشابه در پی خود-تحقق‌بخشی از طریق کنش آزاد هستند، متحد شود.‌ اشترینر توصیه

می‌کند که خودمدار افراد همسو را در درون اتحادی از خودها جستجو کند. خودمدار منفرد نه در انزوا و نه در چارچوب ساختارهای اجتماعی موجود نمی‌تواند به خود-تحقق بخشی دست یابد. و بنابراین خودمدارها از طریق اتحاد پروژه شورش "آزادسازی جهان" را بطور متقابل پی می‌گیرند اما هر یک با دلایلی کاملاً خودمدارانه. با این حال اشتیرنر اتحاد را نه صرفاً راهکاری اجتناب‌ناپذیر و شاید ناخوشایند بلکه شیوه‌ای از همگرایی می‌داند که ریشه در وضعیت هستی‌شناختی سوژه دارد:

نه انزوا یا تنها بودن بلکه جامعه وضعیت آغازین انسان است. وجود ما با نزدیکترین پیوند آغاز می‌شود چرا که ما حتی پیش از آنکه نفس بکشیم با مادر خود زندگی می‌کنیم؛ زمانی که چشم به جهان می‌گشاییم بار دیگر بر سینه یک انسان قرار می‌گیریم، عشق او ما را در آغوش می‌پروراند، با قاشق به ما غذا می‌دهد و با هزاران رشته ناپیدا ما را به وجود خود پیوند می‌زند. جامعه وضعیت طبیعی ماست. و به همین دلیل است که هر چه بیشتر بیاموزیم خود را تغذیه کنیم آن پیوندی که پیش‌تر صمیمی‌ترین بود رفته رفته سست‌تر و فروپاشی جامعه آغازین نمایان‌تر می‌شود. برای آنکه مادر بار دیگر کودکی را که زمانی در قلبش جای داشت از آن خود کند باید او را از خیابان و از میان همبازیانش بازپس گیرد. کودک تعاملی را که خود با دیگران برقرار

می‌کند بر جامعه‌ای که خود به آن وارد نشده بلکه در آن زاده شده است، ترجیح می‌دهد.

اما انحلال جامعه همان تعامل یا اتحاد است. جامعه نیز بی‌گمان از اتحاد پدید می‌آید اما تنها همانگونه که یک ایده ثابت از یک اندیشه پدید می‌آید. اگر اتحاد به جامعه تبلور یابد از بدل شدن به ائتلاف باز می‌ماند؛ زیرا ائتلاف یک خود-اتحادی مداوم است؛ اتحادی که به یکپارچگی بدل شده، از پویایی باز ایستاده و به ثباتی منحنی تنزل یافته _ در مقام اتحاد مرده است، جسد اتحاد یا ائتلاف است _ جامعه است، اجتماع است. (اشتیرنر، ۱۹۹۳ : ۳۰۵-۳۰۶)

به تعبیر کریستوا سوژه اشتیرنری را می‌توان پیش از تولد و بلافاصله پس از آن ساکن قلمرو نشانه‌ای دانست. این سوژه پیشازبانی که پیوندی صمیمی با کورا _ بدن مادر _ دارد در وضعیتی از بی‌واسطگی زندگی می‌کند. اما در گذر زمان این وضعیت به عنوان قید و بند، محدودیت و غل و زنجیر درک می‌شود. سوژه که از طریق خود-ابرازی و خود-بازتابی حاصل از فراگیری زبان از فردیت خود آگاه شده است برای گذار از شکل محدودتر وابستگی به شکلی گسترده‌تر از وابستگی متقابل استقلال خود را اعلام می‌کند. سوژه (سخنگو) تعامل یا اتحاد (اجتماعی/جنسی) با همراهان را در فضایی که خود انتخاب یا اراده کرده بر آنچه صرفاً بر او تحمیل شده است ترجیح می‌دهد.

زبان که آشکارا اما بازیگوشانه با سکسوالیته در هم تنیده است ابزاری را فراهم می‌آورد که از طریق آن انرژی‌های اروتیک از بدن مادر به فضای اتحاد منتقل می‌شوند. با این حال از آنجایی که این انرژی‌ها از کورا سرچشمه گرفته‌اند نه از بین می‌روند و نه انکار می‌شوند بلکه در اتحاد جذب و ادغام می‌شوند. در نتیجه اتحاد نه حالتی ثابت بلکه شیوه‌ای سیال از کنش است. سوژه از هم‌افزایی جریان‌های متنوع اروتیک که در بطن اتحاد و از رهگذر تعامل در بستر اتحاد جاری‌اند شکل می‌گیرد درست به همان اندازه یا حتی بیش از آنچه در وضعیت اجتماعی نخستین با مادر شکل گرفته است. اتحاد به مثابه بستری برای تکثیر، تقویت و تنوع بخشیدن به این جریان‌های سیال و هدایت آنها در جهت پیشینه‌سازی یگانگی هر یک از مشارکت‌کنندگان عمل می‌کند. زبان _و به طور خاص، زبان شاعرانه_ نقشی محوری در تحقق این هدف دارد. از آنجایی که اتحاد شیوه‌ای سیال از کنش است نیازمند نوعی کنش معناپردازانه است که با ماهیت آن سازگار باشد. اتحاد نه بر پایه اجماع (unanimity) بلکه بر پایه شباهت (resemblance) _شباهت منافع_ استوار است. اگر استعاره، بنیادی‌ترین ساختار شعر، الگویی از شباهت‌ها است پس اتحاد استعاره‌ای زنده است، تجسمی از شعر زیسته، و واژگانی که در اتحاد بیان می‌شوند به زبانی دیگراند: زبان شاعرانه‌ای مادرانه.